



تجربه و هنر زندگی

مجموعه دوم / ۲

قدرت بی‌قدرتان

واتسلاف هاول

ترجمه
احسان کیانی‌خواه

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران- ۱۳۹۸

به یاد یان پاتوچکا^۱

«قدرت بی قدرتان» (اکتبر ۱۹۷۸) در اصل طرح بحثی است از هاوول (که بعدها گفت «سریع» دست به کار نوشتنش شده) برای مجموعه جستارهایی دربارهٔ موضوع قدرت و آزادی که قرار بود از نویسندگان لهستانی و چکسلواک در یک مجلد چاپ بشود. از قرار معلوم هر نویسنده می‌بایست جستار هاوول را می‌خواند و در جوابش مطلبی می‌نوشت. با اینکه ابتدا از هر کشور بیست نویسنده انتخاب شده بودند، فقط نوشته‌های نویسندگان چکسلواک سروسامان کاملی پیدا کرد. در همین حال بعضی از نویسندگان چکسلواک این مجموعه، از جمله

۱. Jan Patočka (۱۹۰۷-۱۹۷۷)؛ فیلسوف، از شاگردان هوسرل و هایدگر. او یکی از سه سخنگوی اول منشور ۷۷ بود. پاتوچکا در جستارها و سخنرانی‌هایش شالوده‌های فلسفی همان نوع فعالیت مدنی را طرح‌ریزی کرد که بعدها در منشور ۷۷ به تجلی درآمد. او در مارس ۱۹۷۷، درست مدت کوتاهی بعد از شکل‌گیری منشور ۷۷، حین یکی از جلسات بازجویی‌اش جان سپرد.

خود هاوول، که در کمیتهٔ دفاع از متهمان ستم‌دیده عضویت داشتند، در ماه مه ۱۹۷۹ بازداشت شدند و تصمیم بر آن شد که کار متوقف نشود و جستارهای چکسلواک این مجموعه جداگانه «منتشر شوند».

جستار هاوول تأثیر عمیقی بر اروپای شرقی گذاشته بود. زیگنیف بویاک، از فعالان جنبش همبستگی، به من می‌گفت: «جستار او در مقطعی از سال ۱۹۷۹ در کارخانهٔ اورسوس به دستمان رسید که خیال می‌کردیم دیگر آخر خط است. با الهام از کمیتهٔ دفاع از کارگران لهستان^۱ در خط تولید کارخانه با آدم‌ها صحبت می‌کردیم، در گردهمایی‌های عمومی مشارکت داشتیم و از حقیقت اوضاع کارخانه و کشور و سیاست حرف می‌زدیم. کار به جایی رسید که مردم فکر می‌کردند عقلمان را پاک از دست داده‌ایم. برای چه این کارها را می‌کردیم؟ چرا خطر این کارها را به جان می‌خریدیم؟ از آنجایی که کارهایمان هیچ نتیجهٔ آنی و ملموسی نداشت، کم‌کم شک کرده بودیم که مبداً اصلاً به هیچ هدفی نرسیم. از خودمان می‌پرسیدیم نباید از راه و روش‌های دیگری وارد شد؟»

«تا آنکه جستار هاوول درآمد. خواندنش پایه و اساس نظری فعالیت‌هایمان شد. دلگرممان می‌کرد؛ در نتیجه پا پس نکشیدیم و یک سال بعد - در اوت ۱۹۸۰ - معلوم شد

۱. KOR؛ مخفف لهستانی کمیتهٔ دفاع از کارگران، سازمان دگراندیشی که در میانه‌های ۱۹۷۰ در لهستان بنیادگذاری شد و به‌نوعی پیش‌درآمدی بر جنبش همبستگی در این کشور بود.

وجود ما ترسی به دل تشکیلات حزب و مدیریت کارخانه انداخته است. مهم شده بودیم. به چشم اعضای عادی جنبش، رهبران این جنبش ما بودیم. حالا که به موفقیت‌های جنبش همبستگی، و منشور ۷۷ نگاه می‌کنم می‌بینم پیشگویی‌ها و شناختی که جستار هاوول به ما داد در هر دوی اینها به شکل خیره‌کننده‌ای محقق شده است.»

«قدرت بی‌قدرتان» با ترجمهٔ پل ویلسون چندین بار در دنیای انگلیسی‌زبان به چاپ رسیده که مهم‌ترین آنها در کتاب قدرت بی‌قدرتان: شهروندان در برابر دولت در کشورهای شرق اروپا^۱ بوده، به ویراستاری جان کین و همراه با مقدمه‌ای از استیون لوکس (لندن، هاچینسون، ۱۹۸۵). این کتاب شامل نه جستار دیگر از مجموعهٔ اصلی نوشته‌های چک و اسلواک هم بود.

1. *The Power of the Powerless: Citizens Against the State in Central-Eastern Europe*

قدرت بی‌قدرتان

کابوسی به جان اروپای شرقی افتاده: کابوسی که در غرب به آن «دگراندیشی»^۱ نام داده‌اند. البته این کابوس از باد هوا نیامده است. کابوسی که اکنون گریبان نظام را گرفته نتیجه طبیعی و ناگزیر مرحله فعلی تاریخی آن است. این کابوس از زمانی پدید آمده که این نظام، به هزار و یک دلیل، دیگر نمی‌تواند به اعمال بی‌قیدوشرط و ظالمانه و دلخواهی قدرت پردازد و همه جلوه‌های ناهمسانی را از میان بردارد. گذشته از اینها، نظام آن‌قدر به لحاظ سیاسی متصلب شده که عملاً به هیچ روی نمی‌تواند این ناهمسانی‌ها را در دل ساختارهای رسمی‌اش جای دهد.

حالا این به اصطلاح «دگراندیشان» چه کسانی هستند؟ دیدگاه‌هایشان از کجا آب می‌خورد و چه اهمیتی دارد؟

«ابتکارات تازه‌ای» که «دگران‌دیشان» در آن همداستان شده‌اند چه معنا و مفهومی دارد و اصلاً احتمال موفقیت و به‌ثمرنشدن چنین ابتکاراتی چقدر است؟ آیا درست است «دگران‌دیشان» را نوعی اپوزیسیون بدانیم؟ به‌فرض که اینطور باشد، نقش چنین اپوزیسیونی در چارچوب نظام فعلی دقیقاً چیست؟ چه کار می‌خواهد بکند؟ چه نقشی در جامعه ایفا می‌کند؟ چه امید و آمالی در سر دارد و پایه و اساس این امیدها چیست؟ آیا این «دگران‌دیشان» - در جایگاه شهروندان درجه دوم خارج از تشکیلات قدرت - در ید قدرتشان هست که بتوانند کوچک‌ترین تأثیری روی کل جامعه و نظام اجتماعی بگذارند؟ یعنی واقعاً منشأ تغییری شوند؟

برای بررسی هر کدام از این پرسش‌ها - یعنی برای بررسی نیروی بالقوه «بی‌قدرتان» - اول از همه باید به بررسی ماهیت قدرت در شرایطی پردازیم که این آدم‌های بی‌قدرت در آن عمل می‌کنند.



بیشتر اوقات برای توصیف نظام حاکم بر ما از لفظ «دیکتاتوری» استفاده می‌شود؛ به‌عبارت دقیق‌تر، دیکتاتوری یک بوروکراسی سیاسی بر جامعه‌ای که سعی کرده‌اند آن را از نظر اقتصادی و اجتماعی یکدست و همسان کنند. ولی

متأسفانه لفظ «دیکتاتوری»، صرف‌نظر از اینکه چقدر در موقعیت‌های دیگر می‌تواند مفهوم و قابل‌درک باشد، به جای اینکه ماهیت واقعی قدرت را در نظام فعلی روشن‌تر کند به ابهام و نامفهومی‌اش دامن می‌زند. با این واژه معمولاً گروه کوچکی از افراد در ذهنمان تداعی می‌شود که حکومت و زمامداری یک کشور را با توسل به زور قبضه کرده‌اند، و کاملاً علنی و با استفاده از ابزارهای بلاواسطه‌ای که در اختیارشان هست اعمال قدرت می‌کنند و به‌لحاظ اجتماعی از اکثریت مردم تحت حکمرانی‌شان به‌راحتی قابل‌تشخیص هستند. یکی از اساسی‌ترین جنبه‌های این دریافت سنتی یا کلاسیک از دیکتاتوری این فرض است که دیکتاتوری امری است موقتی و گذرا و فاقد ریشه‌های تاریخی؛ تو گویی وجودش فقط وابسته به حیات بنیانگذارانش است و گستره و اهمیتش به یک محل مشخص منحصر می‌شود، فارغ از ایدئولوژی خاصی که برای مشروعیت‌دادن به خودش به کار می‌گیرد، و قدرتش در نهایت از تعداد و توان تسلیحاتی سربازان و نیروهای پلیس نشأت می‌گیرد. مهم‌ترین خطر برای وجودش هم احتمال سربرآوردن کسی است که قدرت و تجهیزات بیشتری از همین نوع در اختیار دارد و این نظام را ساقط می‌کند.

حتی با همین شرح اجمالی و سطحی هم باید مشخص شده باشد که نظام حاکم بر ما وجه اشتراک چندانی با یک دیکتاتوری کلاسیک ندارد. اول اینکه نظام ما محدود به یک جغرافیا و محل مشخص نیست، بلکه بخشی از بلوک قدرت

عظیمی است که یکی از دو ابرقدرت دنیا بر آن مسلط است. و با اینکه این نظام طبیعتاً در گونه‌های محلی و تاریخی متفاوتی جلوه‌گر می‌شود، اما همه این گونه‌ها در سرتاسر بلوک قدرت به یک چارچوب واحد و وحدت‌بخش محدود می‌شوند. بنابراین نه تنها تمام این دیکتاتوری‌ها بر اساس اصول و ساختار مشترکی بنا شده‌اند (یعنی همان خواست و اراده ابرقدرت حاکم)، بلکه کانون مرکزی ابرقدرت هم به وسیله شبکه‌ای از ابزارهای مداخله‌گر در هر کدام از این کشورها نفوذ کامل دارد و آنها را بی‌چون‌وچرا پیرو منافع خودش می‌کند. این شرایط، خصوصاً در دنیایی که با سلاح‌های هسته‌ای برابر به نقطه بن‌بست رسیده، ثباتی ظاهری به نظام می‌بخشد که در قیاس با دیکتاتوری‌های کلاسیک مثل و مانندی نداشته است. خیلی از بحران‌های محلی و منطقه‌ای که در یک دولت منفرد می‌توانست به تغییر نظام منجر شود، حالا با دخالت مستقیم نیروهای مسلح بقیه بلوک فیصله پیدا می‌کنند. دوم اینکه اگر یکی از مشخصه‌های دیکتاتوری‌های کلاسیک همان فقدان ریشه‌های تاریخی‌شان باشد (چون بیشتر مواقع به نظر می‌رسد این نوع دیکتاتوری‌ها یا اتفاق غیر مترقبه‌ای در تاریخ بوده‌اند یا نتیجه اتفاقی روندهای اجتماعی پیش‌بینی‌نشده و تمایل‌های انسانی و گروهی)، این مشخصه درباره نظام حاکم بر ما آن قدرها هم راحت صدق نمی‌کند. چون هر چند دیکتاتوری ما مدت‌هاست مسیرش را از جنبش‌های اجتماعی خاصی که سرچشمه‌اش بوده‌اند جدا کرده، اصالت این جنبش‌ها (منظورم

جنبش‌های پرولتاریایی و سوسیالیستی قرن نوزدهم است) تاریخمندی انکارناپذیری به آن می‌دهد. این خاستگاه‌ها پایه و اساس محکمی فراهم آوردند تا این دیکتاتوری بتواند سروشکلی به خودش بگیرد و بعد از آن بود که بدل به واقعیت اجتماعی و سیاسی کاملاً جدیدی شد که امروز می‌بینیم و دیگر جزو عناصر جدایی‌ناپذیر دنیای مدرن به حساب می‌آید. یکی از ویژگی‌های این خاستگاه‌های تاریخی هم درک «بجا» از کشمکش‌ها و تعارض‌های اجتماعی در زمانه‌ای بود که بستر پیدایش آن جنبش‌های اصیل شد. البته گرایش ریشه‌دار این دیکتاتوری به بریدن و بیگانه‌شدن از خاستگاه‌هایش که مشخصه تحولات بعدی‌اش هم بوده درست از دل همان درک «بجا» بیرون آمده، ولی مسئله اصلی ما فعلاً این نیست. و تازه به هر جهت این ویژگی حاصل طبیعی حال و هوای همان زمانه بوده و می‌شود گفت از همان‌جا هم نشأت گرفته است.

یکی از میراث‌های آن درک «بجا»ی اولیه، ویژگی سومی است که نظام‌های ما را از بقیه دیکتاتوری‌های مدرن متفاوت می‌کند: این نظام‌ها ایدئولوژی خاصی در اختیار دارند که به مراتب دقیق‌تر است و ساختارهای منطقی‌تری دارد، عموماً قابل‌درک‌تر است و اصولاً انعطاف‌پذیری به‌شدت بالایی دارد و همه این عوامل باعث شده در کمال پیچیدگی و همه‌جانبگی‌اش کم و بیش به نوعی دین دنیوی پهلو بزند. این ایدئولوژی برای همه نوع پرسشی یک جواب حاضر و آماده در

آستین دارد؛ بعید است بشود نصفه و نیمه به آن رو آورد و از طرفی هم روآوردن به آن عواقبی جدی برای زندگی انسان دارد. در زمانه‌ای که قطعیت‌های متافیزیکی و وجودی در وضعی بحرانی هستند و انسان‌ها با آوارگی و بیگانگی دست و پنجه نرم می‌کنند و معنی دنیا کم‌کم در نظرشان رنگ می‌بازد، این ایدئولوژی قطعاً جذابیت افسون‌کننده‌ای پیدا می‌کند، چرا که به انسان آواره مأمنی را عرضه می‌کند که سهل و سریع و آسان به دست می‌آید: کافی است دل به آن بسپاری تا ناگهان همه‌چیز دوباره مثل روز برایت روشن شود، زندگی معنای تازه‌ای به خودش بگیرد، و همهٔ رمز و رازها و پرسش‌های بی‌پاسخ و اضطراب و تنهایی از میان برخیزد. البته این مأمن موقتی تقریباً مفت و مجانی، بهای گزافی هم دارد: بابتش باید از عقل و وجدان و مسئولیت شخصی دست کشید، چون یکی از جنبه‌های ضروری و اصلی این ایدئولوژی و نهادن عقل و وجدان خویش به مقام و مرجعی بالاتر است. اصل اساسی در اینجا این است که صاحب قدرت صاحب حقیقت هم هست. (در این مورد، شاهد ربط مستقیمی با تتوکراسی بیزانسی هستیم: بالاترین مقام و مرجع غیردینی همان بالاترین مقام و مرجع معنوی بود.) البته همهٔ اینها به کنار، باید اذعان کنیم که ایدئولوژی دیگر نفوذ چندانی در میان مردم، دست‌کم در بلوک ما، ندارد (احتمالاً به‌استثنای روسیه که طرز فکر رعیتی، با آن احترام کورکورانه و تقدیرباورانه‌اش به اربابان حاکم و تن‌دادن بی‌اختیار به همهٔ خواسته‌های آنها، هنوز

حکمرماست، که تازه این ذهنیت با احساسات میهن‌پرستانه یک نظام ابرقدرت هم می‌آمیزد که بنا به روال معمول، منافع امپراتوری را به منافع انسان‌ها ترجیح می‌دهد). اما این نکته اهمیتی ندارد، چرا که ایدئولوژی در نظام ما نقشش را، دقیقاً به‌خاطر همان چیزی که هست، به‌خوبی ایفا می‌کند (مسئله‌ای که دوباره به آن بازخواهم گشت).

چهارم، شیوه اعمال قدرت در دیکتاتورهای سنتی خصوصیت ناگزیر دیگری هم دارد: در لحظه و بی‌مقدمه است. در این دیکتاتورهای سنتی سازوکارهای قبضه قدرت معمولاً درست و اصولی برقرار نشده‌اند و در نتیجه شرایط برای اتفاق‌های آنی و اعمال قدرت دلبخواهی و بی‌قاعده بسیار مهیاست، و به‌لحاظ اجتماعی و روانی و فیزیکی، میدان برای شیوه‌هایی از ابراز مخالفت هنوز باز است. خلاصه، پوسته بیرونی درزهای زیادی دارد که چه بسا تا پیش از تحکیم و تثبیت کل ساختار قدرت شکافته شوند. ولی از آن طرف، نظام ما بیشتر از شصت سال در اتحاد جماهیر شوروی و نزدیک به سی سال در اروپای شرقی عمر کرده؛ ضمناً چندین خصوصیت ساختاری ریشه‌دار را هم از استبداد تزاری به ارث برده است. از نظر جنبه‌های عینی قدرت، همین سابقه چنان سازوکارهای پیچیده و بی‌عیب و نقصی را برای اعمال مستقیم و غیرمستقیم قدرت بر کل مردم آفریده که حالا دیگر باید این نوع قدرت عینی را چیزی کاملاً تازه به حساب آورد. در عین حال فراموش نکنیم که نظام با مالکیت دولتی

و هدایت متمرکز تمام ابزارهای تولید به مراتب پرنفوذتر و تأثیرگذارتر شده است. همین امر به ساختار قدرت توانایی بی‌سابقه و مهارنشدنی‌ای می‌دهد که هرچه می‌خواهد خرج خودش کند (مثلاً در حوزه تشکیلات اداری یا امنیتی) و نیز در مقام کارفرمای انحصاری بتواند به آسانی بر هستی و معاش روزمره همه شهروندان مسلط شود.

و سرانجام، اگر مشخصه دیکتاتورهای کلاسیک همان حال و هوای شور انقلابی و رشادت و ازجان‌گذشتگی و خشونت شدید از همه طرف‌های دخیل در ماجرا باشد، باید گفت آخرین نشانه‌های این حال و هوا از بلوک شوروی ناپدید شده است. مدت‌هاست که این بلوک دیگر مثل گذشته سرزمینی محصور و جداافتاده از بقیه دنیای پیشرفته نیست که از اتفاق‌ها و فرآیندهایی که در آن جریان دارد در امان باشد. به عکس، بلوک شوروی بخشی جدایی‌ناپذیر از آن دنیای بزرگ‌تر شده و در سرنوشت آن دنیا سهم است و نقش دارد. به عبارت دقیق‌تر، سلسله‌مراتب ارزشی کشورهای پیشرفته غربی حالا دیگر عملاً در جامعه ما هم پدیدار شده (و دوران طولانی همزیستی با غرب هم به این فرایند دامن زده است). یعنی جامعه‌ای که ما اینجا شاهدش هستیم صرفاً صورت دیگری از جامعه مصرفی و صنعتی است، با تمام پیامدهای اجتماعی و فکری و روانی خاصی که به همراه دارد. در نتیجه، درک درست از ماهیت قدرت در نظام ما بدون در نظر گرفتن این مسئله محال است.

تفاوت عمیق نظام ما - به لحاظ ماهیت قدرت - با تصور مرسوم از دیکتاتوری (امیدوارم این تفاوت با همین مقایسه کاملاً سطحی هم روشن شده باشد) مرا واداشت به دنبال اصطلاح مناسب‌تری برای نظام خودمان بگردم (البته فقط برای رساندن منظورم در این جستا). پس اگر از این به بعد برای این نظام از اصطلاح «پساتوتالیترا» استفاده می‌کنم، به خوبی می‌دانم که این اصطلاح احتمالاً دقیق‌ترین اصطلاح ممکن نیست، ولی از آن طرف هم اصطلاح بهتری برایش نیافتم. پیشوند «پسا» را البته به این منظور انتخاب نکرده‌ام که بگویم نظام ما دیگر توتالیترا نیست؛ به عکس، می‌خواهم بگویم با نظام توتالیترا روبرو هستیم که از پایه و اساس با دیکتاتوری‌های کلاسیک و دریافت معمولمان از توتالیتاریسم تفاوت دارد.

البته اوضاعی که وصف کردم فقط بخشی از عوامل مشروط و نوعی چارچوب پدیداری برای شکل‌گیری واقعی قدرت در نظام پساتوتالیتراست که از این پس خواهم کوشید جنبه‌های مختلف آن را مشخص و تبیین کنم.



صاحب یک سبزی‌فروشی، بین آن همه پیاز و هویج، این شعارنویسته را هم به شیشه مغازه‌اش چسبانده است: «کارگران